

پاکخویی

گفتارهایی از مهنامه پیمان

از شماره های (۱، ۲، ۴، ۵، ۶) سال چهارم

۱۳۱۶

احمد کسروی

پاکخویی (۱)

از شماره خردادماه سال چهارم مهنامه پیمان - ۱۳۱۶

بارها میخواستم در این باره چیزی بنویسم. گامی برداشتم و گامی بازپس نشستم. این زمینه بسیار سختی است لکن مگر خدا یاری کند و کاری از پیش رود.

این کار نه تنها آنستکه خوبهایی را به نیکی یا بدی ستاییم، بگوییم و بگذریم. از آن هیچ سودی در دست نخواهد بود.

باید پیش از همه خردها را تکان داد تا نیک و بد شناسد و به ستوده خویی ارج گزارند و خواهان آن باشند، سپس بر آن همه گفته های پراکنده و بدآموزیهای فراوان که دلها را فرا گرفته چاره جست و دلها را از آن پیراست. پس از اینهاست که میتوان گفتگو از ستوده خویی کرد، و گرنه با سستی که خردها راست و با پریشانگوییهایی که دلها را فرا گرفته، از شمردن خوبیهای نیک و بد چه بهره میتوان برداشت؟! این شگفت که کسانی گفتارهایی در این زمینه مینگارند و میفرستند تا در پیمان چاپ شود و چون نمیشود، آزرده میمانند.

میگوییم: این همه گفته های فراوان، گیرم که شما نیز چند سخنی بر آنها افزودید، آیا چه خواهد بود؟! مگر بدخویان از ندانستن بدخویند؟! اگر درست بنگرید، بیشتر آنان خود پندآموزند و هر یکی صد پند بر زبان دارند.

و آنگاه جدا کردن خوبیهای نیک از بد اگر هم آسان مینماید، بس دشوار است و این کار هر کسی نیست به آنها پردازد.

بدانسان که شناختن سود و زیان زندگی را هر کس نمیتواند و کسان بر گزیده ای مینماید، در اینجا نیز همانست. لغزشهایی که دیگران در این باره مینمایند، اگر بشماریم، بسیار است. یک دسته آنچه خود میپسندند و یا نمیپسندند، دستور برای همه میسازند. یکی چون خود سست نهاد است و از کوشش و کار میگریزد، آن را بی نیازی نام نهاده، سخنانی میسراید و یا دم از جبریگری زده، کار و کوشش را بیهوده و رشته اختیار را بیرون از دست آدمی وامینماید. دیگری که آزمند است، بر آن رخت دیگر پوشانیده، مردم را به کشاکش و نبرد وامیدارد. مردی که تندخوست به مردم کینه جویی می آموزد، دیگری که پست نهاد است برای بردباری و شکیبایی اندازه نمیشناسد، از این گونه چندان فراوانست که بشمار نیاید.

دسته دیگری از آنچه بر سر خودشان گذشته دستور برای جهانیان پدید می آورند و بر هوس و کینه خود رخت پندآموزی میپوشانند. کسی که به یک زن بد رفتاری دچار گردیده، از همگی زنان بد میگوید و جمله هایی در

نکوهش آنان میبردازد و مردان را به بیزاری از آنان میخواند. مردی که از خویشان زیان دیده، همیشه به گله میبردازد و هر کسی را به دوری و بی پروایی با خویشان بر می انگیزد. همچنین در دیگر پیش آمدها. من اینها را خودم دیده ام و شناخته ام. مردی همیشه از دوستی نکوهش میکرد و بارها چنین میگفت: «دوست چیست؟! . هیچگاه کسی را دوست نشناسید». روزی گفتم: این بدآموزی برای چیست؟! گفت: «نمیدانی من از دوست چه کشیده ام». و داستانهایی در این باره سرود. گفتم: اگر تو از دوستان بدی دیده ای باید همه مردم از سود دوستی بی بهره گردند؟!!

در سال نخست پیمان که گفتارهایی در ستایش زنان زیر عنوان (مادران و خواهران ما) مینگاشتم، روزی مردی نزد من آمده کاغذی در آورد که در آن ستایشهایی از زنان نموده و سخن را از اندازه بیرون ساخته بود و خواستار گردید آن را نیز چاپ کنیم. گفتم: در این باره آنچه باید گفت، ما گفته ایم. گفت: «لیکن شما کوتاه آورده اید!». پاسخی ندادم و رفت. پس از چند ماهی دوباره آمده چنین آغاز گفتگو کرد: «یاد دارید من گفتاری درباره زنان نوشته بودم و آوردم و به شما نشان دادم؟ خوب شد شما آن را نپذیرفتید.

من آن زمان تازه زن گرفته و در اشتباه بودم و اکنون گفتار دیگری آورده ام، این را دیگر چاپ کنید. این رویش را که شما نوشته اید ...» این میگفت و کاغذی بدست من میداد. ندانستم چه پاسخش بدهم. آهی کشیده خاموش بنشستم، پس از دیری چون برخاست بروم، گفتم: شما چنانکه آن هنگام در اشتباه بودید، کنون نیز در اشتباهید. با یک پیش آمدی نمیتوان از زن رنجید و به گناه یک تن نمیتوان از همگی بد گفت. و آنگاه شما اینها را از بهر که مینویسید. آنکه خردمنداند چه ارجی به این گفته های پریشان میگزارند؟! و آنکه نابخردانند، هریکی از ایشان همچون شما پندآموزست و کی پروای گفته های دیگران را دارند؟!!

یک دست دیگر پندآموزی و گفتگو از خوبیهای ستوده و نکوهیده را دستاویز نویسندگی و سخن آرای میگیرند و یا بیهوده کارهای دیگر میکنند و زیان این رفتار را نمیشناسند. در اینجا نیز داستانی دارم: در چند سال پیش کسی با من چنین گفت: چیزهایی درباره نیکخویی به شیوه تازه ای سروده ام و می خواهم برای شما بخوانم، این گفته، آغاز خواندن کرد:

« پافشاری را از میخ بیاموز، هرچه بر سرش میکوبند، پافشارتر می گردد. وفاداری را از درخت بیاموز، در باغی که رست، تیشه ها بر سر میخورد پا بیرون نمیگزارد...» نگراردم بازمانده را بخواند. گفتم: اینها بازیچه است. کودکان با گردو بازی می کنند، شما با اینها.

گفتم: این بیهوده کاریهاست که رونق اندرزا را میبرد. به سخن ساده چه آمده که دست به اینها بزنید؟! یکی از لغزشهای بزرگ اینست که از هر خویی جداگانه گفتگو میکنند و امروز که از این خیم سخن میرانند، آخرین پایه آنرا میگیرند و در سپارش و ستایش راه گزافه میسپرنند. فردا که گفتگو از خوی دیگری دارند، همین کار را با آن نیز میکنند و این در نمیابند که گفته هاشان آخشیج (ضد) یکدیگر در می آید. مثلا اگر سخن از دهش (بخشش) دارند، آخرین پایه را گرفته، چنین میگویند: «هرگز نه بر زبان نیاور و هرچه داری به مردم

بخش». سپس داستانهایی راست یا دروغ از حاتم طایی و جعفر برمکی و دیگران میسرآیند. بار دیگر چون سخن از دوران‌دیشی می‌راند، می‌گویند: «دارایی خود را ارج بشناس و بیهوده از دست مده» و این در نمیابند که این دستور با آن دیگر ناسازگار است و شنونده از این گفته‌ها جز پریشانی اندیشه و درماندگی بهره دیگری نخواهد برد.

بسیاری چنین پندارند در پندسرایبی هرچه راه گزافه بسپزند بهتر خواهد بود. بسیاری نیز از شنیدن چنین سخنان پرگزافه‌ای لذت می‌برند. مثلاً یکی می‌گوید: «با زهر جانگزا بساز و از کسی تریاق مخواه» شنوندگان لذت برده می‌گویند: به به!

روزی در انجمنی چنین گفتاری میرفت. گوینده به خود بالیده میگفت: ببینید بی‌نیازی را تا چه پایه رسانیده‌ام و شنوندگان هر کدام با زبان دیگری خشنودی مینمود. از یکی پرسیدم اگر شما بیمار شوید نزد پزشک نمیروید و از او درمان نمیگیرید؟ گفت: میروم و میگیرم. گفتم: پس این گفتگو چیست؟..

گفت: او می‌گوید تریاق به گدایی نخواه. گفتم این نیز درست نیست. کسی که مارش گزیده یا زهر خورده اگر درمانی برای آن نزد کسی سراغ دارد، از او بخواهد، گدایی شمرده نخواهد شد. اگر دارد بهایش را میپردازد و اگر ندارد پس از بهبودی از زیر وام بیرون می‌آید. کارهای زندگی همه از این راه است. در نکوهش گدایی باید با زبان ساده و راست زیانهای آنرا باز نمود. یکی گفت: ما از مرگ میگیریم تا به تب راضی شوند. گفتم: همین یک لغزش است، زیرا شنونده چون دانست گفته‌تان از روی راستی نیست، ارجی به آن نمیگذارد و آنرا بکار نمییند.

کسانی در این اندازه هم نایستاده، میگردند و پندارهای شگفتی پیدا میکنند و داد نادانی میدهند. در انجمنی یکی چنین میخواند: «از آنچه مردم میدهندم تنها دشنام است که دوست میدارم زیرا بی‌منت میدهندم» شنوندگان چنین گفته سرسام‌آمیز را پسندیده، به به و آفرین میگفتند.

از همه اینها یک نتیجه بدست می‌آید و آن اینکه در کارهای توده هرکسی نباید از پیش خود گفته‌هایی بیرون ریزد و در زمینه خویهای ستوده و ناستوده نیز باید پایه استواری برای آن نهاد، یکرشته‌دستورهای روشنی را بدست داد تا از روی آن گفتگو نمایند.

از این راه است که میتوان مردم را به ستوده‌خویی آورد و راه روشنی برای زیست و رفتار ایشان باز نمود. این سخن را می‌توان با مثالی بسیار روشن گردانید: چنین بیانگارید که در بیابانی صد تن راه میپیمایند ولی هریکی از گوشه دیگری درآمده رو بسوی دیگری میگرداند و پروای هم نکرده، هر کدام به جدایی گام بر میدارد. آیا از این کار آنان جز این نتیجه چه بدست می‌آید که در آن بیابان کوره راههای بیشمار پدید آمده و بهم در می‌آمیزد که هرگاه کسانی بدانجا درآیند و در جستجوی راه باشند، از آن همه نشان پای گیج شده، پاک در میمانند ولی اگر راه شناسی از آنان پیش افتد و رو بسوی رستگاری گام بردارد و دیگران پشت سر او را گیرند و پا به جای پای او گذارند، این نتیجه بدست می‌آید که شاهراه روشنی باز میگردد و کسانی که پس از

آن می آیند، هر کدام به آسانی آنرا یافته و به آسانی میپمایند. چنین راهیست که ما میخواهیم در پیمان آغاز کنیم و اینست میخواهیم نخست پراکنده گویهای دیگران را از میان برداریم و دلها را از آلودگی بپیراییم. ما میگوییم: این همه گفته ها از فارسی و تازی، از پیوسته و پراکنده که بنام پند و راهنمایی و یا در زمینه پاکیزه خویی و بدخویی سروده شده، باید همه را فراموش کرد و تا میتوان آنها را از میان برد. امروز هم فرصت نداد هر بیهوده گویی از پیش خود دستورهای نیکخویی سراید یا راه رفتار و کردار نماید، زیرا اینها سراپا زیانست و تا چاره ای به اینها نکرده ایم هیچ کوششی در راه پیراستن خوی مردم نتیجه نخواهد داد.

کسانی تو گویی اینها را دُر و گوهر میندازند، از اینجا و آنجا گرد می آورند و چه بسا در یک زمینه چندین گفته های گوناگون و آخشیج هم که پیدا میکنند، همه را در پهلوی هم میچینند. در اینجا است که اندازه گمراهی مردمان بدست می آید.

پاره ای نیز با گفته های ما به دشمنی برخاسته چنین میگویند: «گفته های پیشینیان همه را نگه میداریم. اینکه شما میگویید چیزهای بد دارد، ما آنچه نیکست پذیرفته آنچه بد است رها مینماییم. امروز هم هر کس هر چه میخواهد بسراید و هر چه میخواهد بنگارد باکی نیست. ما آنچه نیکست گرفته بد را رها مینماییم.

از اینجا پیدا است که این در ماندگان راه به جایی نمیرند. این خود بهترین گواه است که شناختن نیک و بد کار هر کس نیست. همین یک گفته چندین نادانی را در بردارد. نخست باید پرسید: کسانی که نیک از بد نمیشناخته اند و سود و زیان هر چه به زبانشان آمده بیرون ریخته اند و این به گردن مردم است که نیکهای آنان را از بدشان جدا گردانند، این چه کاریست که آنان را به پندگویی و رهنمایی بپذیرند؟! مگر پند گندم است که بخرند و بوجاری کنند؟! و آنگاه اگر مردم میتوانند نیک از بد باز شناسند، دیگر چه نیازی به گفته های آنان دارند؟!»

اینان آن نمیدانند که راهنمایی توده کسی راست که همه نیکها را بشناسد، و گرنه کیست که چند سخنی بهم نتواند بافت. آن نمیدانند که آدمی هر سخنی که میشنود، برای آن جا در درون خویش باز میکند و هر سخنی چه نیک و چه بد کار خود را دارد. آن نمیدانند چون در توده ای سخنان پراکنده فراوان گردید، مردم گیج شده، به هیچ یک نمیگروند. بویژه هر گاه سخنان آخشیج هم باشد، شنونده را دو رو می آورد که به هر جا که سودش بود اینرا بکار میندد و در جای دیگر آنرا.

این را ما میبینیم که کسانی گاهی سود خود را در صوفیگری و چشم پوشی از پول و خواسته مینند و یا از سستی و تنبلی، از کوشش کناره جویی مینمایند و در این هنگامها گفته هایی را که از صوفیان یا از جبریان در یاد دارند، به گواهی می آورند و چنین وا مینمایند که بنام پاکدلی و پاکیزه خویی چنان نموده اند. همین کسان در هنگام دیگری که آزشان چیره میگردد و راه پول اندوزی را باز مینند، این زمان هم گفته های دیگری را پیش میکشند. همین حالست در دیگر باره ها که هیچگاه از بهانه در نمیانند.

اینها یک رشته گرفتاریهاست که شرق امروز دارد و باید به چاره آنها کوشید و ما چنانکه در جاهای دیگری گفته ایم در اینجا نیز میگوییم که باید خردمندان پاکدل به یآوری برخیزند و دست به سوی ما دراز دارند. چه اینها رازهایست که هر کس نمیفهمد. کسانی هم اگر فهمند، ناپاکدلی سنگ راهشان میباشد. این تنها یک دسته از جهانیانست که میتوانند پیشروان راه رستگاری باشند. ما نیز همیشه چشم به یاری آنان داریم.

پاکخویی (۲)

از شماره تیرماه سال چهارم مهنامه پیمان - ۱۳۱۶

باز میگوییم در این باره باید پیش از همه به پراکنده گوییها و بدآموزیها چاره نمود. مردم نه از نادانستن بدخویند. آنچه ایشان را از خیمهای پاکیزه و از سرفرازیها بی بهره ساخته، دستورهای پراکنده است که در یاد دارند. چون دین اسلام در ایران و عربستان و دیگر جاها رواج گرفت و از پس آن فلسفه یونان را ترجمه نمودند چون این دو با هم ناسازگار بودند، در میانه کشاکش و گفتگو پدید آمد. یک دسته آنرا نگاهداری نمودند. دسته ای از این هواداری (طرفداری) کردند. این پیکار که بسیار بزرگ شد، کسانی را دلیر ساخت که از پیش خود راههایی باز کنند. در اندک زمانی چندین راه پدید آمد. از باطنیگری و صوفیگری و خراباتیگری و دیگر از اینگونه. اینها اگرچه در زمینه دین (خدا و آفرینش جهان) گفتگو داشتند و در آن باره بود که از اسلام جدا میشدند، در آیین زندگانی و خویها نیز راه جدایی داشتند بلکه در این زمینه هرچه دورتر بودند. اینست راههای گوناگون پدید آمده و گفتارهای پراکنده پیدا شد. نخست تا دیری اینها جدا از هم بودند ولی کم کم کسانی آنها را به یکدیگر آمیختند چنانکه یک کسی به همه اینها در می آمد و در گفتارهای خویش همه را روی هم میریخت که این خود بدترین کاری بود.

اینها امروز زمانش گذشته و آتش همگی افسرده و اگر کسانی در گوشه و کنار بر آنها میپردازند و یا لاف آنها را میزنند، در خور پروا نمیشوند. ولی در گفته ها و نوشته ها نشان آنها پیداست. روشتر بگویم: دستورهایی که برای زیست و رفتار از زمانهای پیش مانده، بیشتر از روی اینهاست. و اینست ما آنها را پراکنده گویی و بدآموزی می شماریم. زیرا گذشته از آنکه با خرد ناسازگار و مایه گمراهی است، بیشتر وارونه گویست که دو سخن باهم سازش ندارد. گذشته از آهوهایی (عیبها) دیگری که در گفتار پیشین آورده ایم، ما اگر زیانهای اینها را بشماریم سخن به درازی می انجامد و ما را از راه باز میدارد. اینست تنها چند زیان سترگ را می شماریم:

۱- اگر آزموده اید دو رنگ را که بهم درآمیزند (مثلاً رنگ سرخ را با بنفش روی هم ریزند) نیروی هر دو از میان برمی خیزد و یک رنگ شل و بدنمایی پدید می آید. گویا در پزشکی نیز چنین است که چون دو داروی آخشیج هم را یکی کنند، هر دو از کار می افتند. همچنین است دستورهای زندگی که اگر وارونه گویی و باهم ناسازگار باشند یکدیگر را از نیرو می اندازند و پوچ میسازند.

یک بچه که پدر او پندی دهد و مادر پند دیگری، آن بچه گیج شده هیچیک را بکار نمیندد و یا دور و بار آمده هر کجا که گفته پدر را بسود خود دید آنرا پیش میکشد و در جای دیگری دستور مادر را عنوان مینماید. اگر سه تن در بیابان بر سر چهارراهی بایستند و یک دسته روستایی را ببینند که به آنجا رسیدند، یکی از آنان روبرو را نشان داده بگوید راه اینست، دیگری پشت سر را نموده بگوید راه جز این نیست، سومی فریاد زند: شما راه را گزارده گذشته اید. روستاییان اگر راه شناس نیستند از این وارونه گوییها گیج شده در میمانند و به هر سو که برگشتند، پاهایشان یارایی نمیکند. چه بسا پراکندگی به میانشان افتاده هر چندتن راهی را میگیرند. همین است حال مردم با راهنماییهای پراکنده و پندآموزیهای آخشیج هم. به دلیل دیگری چه نیاز؟.. گروهی را که با اینها آشنایند، بسنجید و رفتار و زندگی ایشان را ببینید. راههای گوناگون که میشناسند و سخنان رنگارنگ که در یاد دارند، هر زمان به یکی در می آیند و هر کجا دیگری را عنوان مینمایند. بیشتر ایشان دلهاشان مرده و خودشان هم نمیدانند چه بکنند و چه راهی در زندگی پیش گیرند. با هر چه روبرو شدند و هر گونه حالی که پیش آمد، از بهر آن عنوانی (از آن عنوانهای گوناگون که در اندیشه دارند) درست میکنند و آن را میپذیرند ولی تا میتوانند از سختی میگریزند. در هیچ کاری پافشاری و ایستادگی نمیتوانند. چندان جدایی میانه بد و نیک نمی گزارند. اگر بیازمایی و از این در و آن در سخن به میان آوری، در یک نشست به چندین رنگ در می آیند. مردی را میشناسم از شمار پیشوایانست. روزی با من میگفت: «شاگردانی دارم، هر چه میخواهم به جایی برسند، نمیرسند. از بهرشان قرآن میخوانم، از حدیث میگویم، از حکمت افلاطون می آورم، از عرفان گفتگو میکنم، مثنوی میخوانم، شاهنامه میخوانم، هرگز اثری ندارد. آنچه میشنوند از این سو گرفته، از آنسو فراموش مینمایند». مرا گله او شگفت آمد. پاسخی ندادم و پیش خود گفتم: داستان تو داستان آن مادر نادانست که هر خوردنی که میدید، از خشک و تر و ترش و شیرین و گرم و سرد به بچه خود میخورانید و امید داشت فربه خواهد بود و چون میدید روز به روز لاغر میشود نکوهش نموده میگفت: «ای پسر من این همه به تو میخورانم، چرا چاق نمیشوی؟! چرا روز به روز لاغر تر میگردی؟!». دیگر نمیدانست لاغری او از همان خوراکیهاست.

دیگری را میشناسم میگفت: «انجمنی داریم، در آن دسته ای را پندآموزی میکنم ولی میبینم من هر چه را میگویم ایشان از پیش میدانند و من در مانده ام که چرا آنها را بکار نمیندند؟! چرا این همه سست و بیکاره اند؟!» با این نیز خاموشی نمودم و پیش خود افسوسها خوردم. اینان خودشان آلوده اند، دیگران را نیز آلوده میخوانند و از نادانی میندارند فرهیختارند (مریی).

این خود گواهی بزرگیست که اینان میندارند راه فرهیختن سخن آموختن است و این گمراهی پر زیانتر میگردد هنگامیکه سخنان پراکنده و آخشیج هم می آموزند.

روزی بچه پانزده ساله ای را دیدم چشمها فرورفته و رنگ زرد شده. تو گویی از بیماری برخاسته. از برادر بزرگش پرسیدم گفت: «اندکی بیمار است». سپس این را عنوان گرفته از دستایشها سرود. از چیزهایی که

گفت یکی هم این بود: «این برادر مرا، پدرم بزرگ نموده. با این کم سالی صدها جمله از شعر و نثر و از عربی و فارسی در سینه دارد و هر گفتگویی که بشود از بهر آن گواهی می آورد. اگر وارونه اش گفتگو شد در آنجا نیز گواهی دیگری می آورد».

من ندانستم بر بدبختی آن پسر افسوس خورم یا بر نادانی پدر. هزاران کسان اینرا بزرگترین هنر می‌شمارند که جمله هایی را یاد گیرند و در اینجا و آنجا بخوانند و هر پیش آمدی کرد برای آن جمله ای از شعر و نثر یاد کنند. بر فرزندان خود نیز این هنر را یاد میدهند. اینان نیکی را تنها دانستن و گفتن می‌شناسند و در بند کار نیستند. این خود یکی از نتیجه های پراکنده گویبهای پیشینان است. زیرا در سایه آن پراکنده گویبها دلها را شکسته و خردها را سست نموده اند. سخنانی که آخشیح یکدیگر باشد و شنونده نتواند آنها را بکار بندد ناگزیر این نتیجه را میدهد که مردم سخن را تنها برای گفتن خواهند.

اینهمه گفته های گوناگون درباره ناچاری و چاره داری (جبر و اختیار) مردم کدام یکی را پذیرند؟! آن دستورهای دینی درباره کار و پیشه و این راهنماییهای صوفیان در زمینه گوشه گیری و بیکاری، چگونه با هم می‌سازد؟! آنهمه ستایش از باده خواری و ریشخند از خرد و اندیشه و مردانگی که خراباتیان کرده اند دیگر چه جایی برای پندآموزی میماند!؟

کسی اگر چهار روز در پای هنگامه درویش بایستد گفته های او را در این اثر خواهد بود. پس چگونه آن گفته ها را اثری در مردم نباشد؟! چیزی که هست اینها چون وارونه گویست یکدیگر را سست و دلها را از کار می اندازد.

شما کمتر سخنی را پیدا می کنید که آخشیح آنرا نگفته باشند. از زبان پیغمبر اسلام هر سخنی که آورده اند وارونه آن نیز هست. «الفقر فخری» (بیچیزی مایه سرفرازی منست) یا «الفقر سواد الوجه فی الدارین» (بیچیزی مایه روسیاهی در جهانست) چگونه با هم می‌سازد!؟

کسانی عادت دارند که اینگونه گفته ها را بگیرند و از بهر هر یکی، گزارش هایی (تاویل) یاد کنند. ولی این خود گمراهی دیگر است. سخن آن نیست که معنایش در دلهای دیگران باشد. یک مرد خدایی این نمی‌کند سخنانی بگوید که آنرا معنای روشنی نباشد و سپس هر کسی به دلخواه آنرا گزارش کند. همه کوشش او از بهر آنست که رشته در دست مردم نباشد که به پراکندگی بیانجامد. پس این چیست که راه پراکندگی را با دست خود باز کند.

روزی با دوستی در انجمن برخوردیم با او می گفتم: دیروز را میخواستم نزد شما بیایم مهمانی رسید و نتوانستم. هنوز او پاسخ نداده «دانشمندی!» که همراهش بود چنین سرود: «عرفت الله بفسخ العزایم» گفتم: این سخن بیهوده است. خدا روشنتر از آن میباشد که با «فسخ عزایم» (برگشتن از آهنگ خود) بشناسند، و آنگاه فسخ عزیمت را چه دلالتی بر هستی خدا هست که چیزهای دیگر را نیست؟! دانشمند چون حکمت خوانده و از عرفان بهره ای داشت، عنوان بدست آورده سر گزارش گویی را باز کرد. گفتم: اینها چیزهاییست که در مغز شماست،

از این جمله بر نمی آید و اینکار که گفته های ناروشنی در میان باشد و کسانی آنها را گرفته از پندار خود معنی برای آنها درست کنند بدان میماند که جویی خشک باشد و کسانی با دست خود آب در آن بریزند و سپس از آن، آب بخورند .

گفته های یک برانگیخته خدایی ارج بسیار دارد . در جهان اگر سخنان گرانبهایی هست ، گفته های اینانست .

این را هم خوانندگان میدانند که ما چه جایگاهی برای پیغمبر بزرگوار اسلام میشناسیم و همیشه میخواهیم بر استواری دین کوشیم و اینرا نیز میپذیریم که از آن پاکمرد جز از قرآن گفته هایی بازمانده بوده . لیکن چه باید گفت بر کسانی که با دروغ بافیهای خود این سرچشمه را گل آلود کرده اند . بدآموزان بدنهاد نه تنها به این بس نکرده اند که خودشان راه مردم را بزنند و چندین راه گرفتاری به روی آنان باز کنند ، بلکه از بهر پیشرفت کار خود صدها بلکه هزارها دروغ از زبان آن پاکمرد ساخته اند .

کسانی میگویند : «ما دروغ از راست جدا می کنیم» . میگویم: چرا تاکنون آنرا نکرده اید؟! و آنگاه این لافی بیش نیست و راه به جایی نمیرد . شما چیزهایی را با دلخواه خود سازگار یافته جدا میکنید ، دیگری هم چیزهای دیگری را . از همینجا کار بهم میخورد و آنگاه گفته هایی که شنوندگان باید راست و دروغ آنها را جدا کنند ، راهنمایی از آنها بر نمی آید .

اگر ما رستگاری توده را میخواهیم ، باید یک راه روشن و راستی پیش پای آنان بگزاریم و چنان بکنیم که به چپ و راست نیچند و از راه کناره نکنند ، و گرنه با هوسهایی که در نهاد آدمی است و همیشه خوشی و آسودگی خود را میخواهد ، با کوچکترین دستاویز از راه بر میگردد .

برای مثال یاد میکنم: آن همه ارجی که اسلام به غیرت و مردانگی گزارده جنگ با دشمنان را بر هر کس واجب میشمرد و آن همه دستورها به مردم میداد ، همین که کسانی پیدا شدند و به دستاویز یک گفته که راست یا دروغ از پیغمبر اسلام در دست داشتند چنین عنوان نمودند که باید با آرزوهای خویشان جنگید و این جنگ بزرگتر از جنگ با دشمنان میباشد . با یک چنین بهانه بسیار سستی ملیونها مردم رشته مردانگی را از دست هشتند و در خانقاه به تنبلی و تن پروری پرداخته نام آنرا (جنگ با خویشان) نهادند . کسانی که به تاریخ آشنا هستند، میدانند که آنچه مسلمانان را از پا انداخته زیر لگد مغول پایمال گردانید همین بیراهی و ماندهای آن بود . شما اگر کتابهای صوفیان را بخوانید خواهید دید برای هر کدام از آلودگیهای خود گفته ای از پیغمبر اسلام به گواهی می آورند .

این همه راههای گوناگون که میانه مسلمانان پدید آمده پیروان هر راهی دستاویزها از بهر خویش از زبان آن مرد پاک دارند . آیا همه اینها درست است؟! .. اگر پاره ای راست و پاره ای دروغ است به چه راه میتوان راست از دروغ جدا گردانید؟! ...

سخن کوتاه میکنیم: دستورهای زندگی که از گذشتگان در دست هست چه به شعر و چه به نثر و چه به تازی و چه به فارسی در آنها مسلمانی و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری به هم در آمیخته و چون اینها هر کدام

راه جدایی بوده و آخشیج یکدیگر بشمار است، آن دستورها و گفته ها نیز همه وارونه گویست و از آنها جز زیان پدید نمی آید.

اینگونه گفته ها مردم را گیج و درمانده میگرداند و یا بی رگ و دورو بار می آورد.

پاکخویی (۳)

از شماره شهریورماه سال چهارم مهنامه پیمان - ۱۳۱۶

۲- کسانی که در سایه ایمنی و آزادی زیست کنند چه خواهند دانست قرنها گذشته چه بوده و چه سختیها و آلودگیها با خود داشته. ما اینرا همیشه نوشته ایم که چون دین اسلام برخاست چنانکه بایستی بودن خردها نیرو گرفت، راستیها روشن گردید، مردی و مردانگی رواج بسیار یافت، مردان کاردان و توانا فراوان گردید، همه توده ها از آن بهره یافتند. ولی این پیشرفت در کار جهان دیری نپاییده، از قرن سوم رخنه ها در آن پدید آمد. بیخردیها از گوشه و کنار رو نمودن گرفت، کشاکشهای بیجا در باره کیش، فلسفه یونان، صوفیگری، باطنیگری یکی پس از دیگری رواج یافت. بازار گفتگو و پیکار گرم گردید، خردها پامال کینه توزی و هوس بازی شد، «آیین زندگی» و دستور جهاننداری که بنیاد اسلام بود در پرده فراموشی ماند.

در گرماگرم این آلودگیها از سوی دیگر کار کشور رخنه پذیرفته، رشته آزادی از هم گسیخت. نخست ترکان و پس از ایشان مغولان به خاک اسلام در آمده چیرگی یافتند. مردانگی و گردنفرازی رو به سستی نهاده در زمان مغول بیکبار از میان برخاست و زبونی و خواری جای آن را گرفت.

اگر بخواهیم گرفتاریهای زمان مغول و پس از آن را باز نماییم چندین صفحه پر خواهد شد. همین اندازه میگوییم: سستی خردها با پستی خویها توأم گردید. اندازه نادانی و آلودگی مردم آن زمان بیش از آنست که به گفتن دانسته شود. کسی تا خویشتن جستجو نکند نخواهد دریافت. در آن قرنها بخرد و گردنفراز اگر نایاب نبودند بیگمان بسیار کمیاب بودند. آری بیکبار شیوه مسلمانی ناپدید نگشته چنانکه در جای دیگری آورده ایم در همان قرنها گرفتاری یک رشته نیکبازان از دهش و میهمان نوازی و دستگیری مردم از همدیگر میان مردم رواج داشت ولی خرد و مردانگی که ما میخواهیم پاک ناپیدا بود.

از زمان دلگداز مغولان میگذریم و از قرنها دیرتر داستانی به گواهی می آوریم:

تیمور که در خونخواری چندان کمی از چنگیز نداشت و در اسپهان و طوس و بغداد و دیگر شهرها جوی خون راه انداخت، چنین مرد سیاهکاری که هر کس بایستی از او بیزاری جوید و نامش جز به نفرین یاد نکند، تاریخهایی را که از او نوشته اند را بخوانید تا بدانید پیشروان و شناختگان چه ستایشها از وی سروده اند. او خون بیگناهان میریخت اینان او را «نگهدارنده دین خدا» مینامیدند.

این را خود تیمور مینگارد که سید شریف جرجانی و دیگران نامه نوشته و او را تازه کننده دین در سر صده نهم خوانده اند و به این کار آنان مینازد. (چنین گفته میان مسلمانان از دیر باز رواج داشت که باید سر هر صد سال مردی پیدا شود و دین را در جهان تازه گرداند و آن را دوباره رواج دهد و چنین کسی را تازه کننده دین در آن

صده مینامیدند. سید شریف جرجانی و کسان دیگری از ریزه خواران خوان تیمور در صده نهم او را تازه کننده دین شمرده اند و نامه ای را که نوشته اند تیمور در «توزوک» خود آورده.

این نمونه زبونی و خداشناسی آن زمانهاست. این گناه کوچکی نیست همچون تیمور کسی را تازه کننده دین شماردن. این کار چندین زشتی را در بر دارد و کسی تا زبونی و بیرگی و خداشناسی را در یکجا نداشته باشد به چنان کاری برنخیزد. این را کسانی کرده اند که عنوان پیشوایی داشته اند و از هر کدام پندها و راهنماییها در دست است و ما میپرسیم آیا از گفته های اینان جز زبونی و پستی درس دیگری توان آموختن؟

پاره ای چنانکه عادت دارند و هر سخنی را که میشوند فهمیده و نا فهمیده خرده بر آن گیرند و یا سخنی از خود بر آن افزایند در برابر این گفته ها نیز چنین میگویند: «آنان ناگزیر بودند، زمان درخواست آن را داشت» میگوییم: چه ناگزیری داشتند؟!...

اگر سید شریف و دیگران آن نامه را به تیمور نمینوشتند چه زبانی میردند؟! آیا جر اینست که از پول و اسب و رختی که از تیمور میگرفتند بی بهره میگردیدند؟!.. اگر به این بهانه گناه ایشان توان بخشودن پس دیگر چه گناهی بخشودنی نیست؟!.

و آنگاه گیرم که ما از گناهان ایشان چشم پوشیدیم دیگر چرا پیشوایشان بشماریم؟! کسانیکه تا این اندازه ناتوان بوده اند که نتوانسته اند از سود خود چشم پوشند و دامن به گناه نیالایند چه شایسته پیشوایی باشند؟!..

چنین بیانگارید که مردی در بیابان دچار راهزنان گردیده و به همراهی ایشان به راهزنی پرداخته و ما کار را آسان گرفته از گناه او چشم پوشیدیم (با آنکه نباید پوشید) آیا باید پیشوایش هم پنداریم؟! ببینید خردهها تا چه اندازه تیره گردیده؟! ببینید در برابر گفته های ما چه بهانه هایی می آورند؟!.

کسانی که با زبونی و سر افکندگی میساختند و به رهایی از آن نمیکوشیدند بلکه با گفتار و با کردار خود ننگ آن را هر چه فروتر میگردانیدند، گفته های آنان نیز آلوده زبونی خواهد بود و خوانندگان و شنوندگان از آنها جز زبونی و خواری یاد نخواهند گرفت و این بدترین زیانکاریست که ما امروز آن گفته ها را نگاه داریم و جوانان را از خواندن و یاد گرفتن آنها باز نداریم.

ما ارج زمان خود را میشناسیم، باید میانه گذشته و این زمان سدی پدید آوریم و گرفتاریها و آلودگیهای قرنهای پیشین را در همین جا به پایان رسانیم. این یکی از درخواستهای ماست که همیشه در راه آن میکوشیم و از همه مردان پاکدل چشم یاری داریم.

از نشانه های زبونی که در گفتارهای اینان پدیدار است، یکی جبریگریست که همیشه آن را به میان میکشند و گناهی که از خودشان و از دیگران سر زده به گردن قضا و قدر اندازند. دیگری نکوهش از جهان وزندگیست که پاپی آن را تکرار کنند و مردم را به گوشه نشینی و بیکاری برانگیزند. دیگری ستم کشی و تن به بندگی دادند که آن را شکیبایی و بردباری نام نهند. از این گونه بسیار است و ما چون نمیتوانیم در اینجا گفتگو از آنها بداریم می گذریم و می گزاریم.

یک کلمه میگوییم: کسانی که با زبونی و خواری میزیستند هرگز نتوانند آزادگی و گردنفرازی یاد دهند. این بدتر که بیشتر پند آموزیها که در کتابهاست از این دوره ها به یادگار است و آنچه از قرنهای پیش و از زمانهای سرفرازی و آزادی در دست بوده بیشتر آنها را نیز در این قرنها به هم زده اند و دست در آنها برده اند و با بد آموزیهای خود در آمیخته اند. گفته های دیگران بماند. سخنانی که از پیغمبر اسلام و از یاران او به یادگار بوده و خود دستورهای بسیار سودمندی در بر داشته چنانکه گفتیم چندان دروغ به آنها افزوده اند که باید از همگی چشم پوشیدن. زیرا اگر یکی را کسی بگیرد و آن را راست بشمارد دیگری آخشیج آن را گرفته راست خواهد شمرد و این خود مایه کشاکش و پراکندگی خواهد بود. (باید در این باره بیشتر و گشاده تر از این گفتگو کرد.) کسانی میپندارند که میتوانند راست یا دروغ این رشته را باز شناسند ولی درست نیست. زیرا اگر چنین راهی در میان بود پیشینیان این کار را میکردند و آن همه سخنان رسوا را در کتابهای خود گرد نمی آوردند. و آنگاه کسانی که چنین دعوی را دارند اگر دو تن از ایشان را با هم نشانی و چند سخنی را از آنگونه به میان آوری خواهی دید که سر هر کدام کشاکش با هم دارند. پس چگونه میتوان گفت آنها را میشناسند.

این را هم بگویم که اخبار فقهی از این گفتگوی ما بیرون است و ما را ایرادی بر فقه از این راه نیست بلکه ما فقه اسلامی را گرامی شمرده بر آنیم که باید آنرا رواج داد. این گفتگوی ما در پیرامون خبرهایی است که در زمینه کردار و آیین زندگانی و مانند این از پیغمبر بزرگوار و جانشینان او می آورند. در این خبرها تا توانسته اند دروغها ساخته بنام پیغمبر و یاران او پراکنده نموده اند.

۳- همیشه باید جدایی گذاشت میانه کسانی که گاهی به هوس یا به خودنمایی پندی بر زبان رانند و چون غم مردم نخورند و پایه ای برای کار خود ندارند هر زمان سخن دیگرگونه نمایند، آنچه در اینجا گفته اند در جای دیگری وارونه ی آنها گویند، آنچه امروز سروده اند فردا آن را فراموش سازند با نیکمردانی که غم مردم خورند و در اندرزی که سرایند رستگاری جهان را خواهند، از زیان نترسند و پروای سود نکنند، آنچه گفتند هرگز فراموش نکنند و چیزی به آخشیج آن نگویند.

این دو دسته از هم جداست. چنانکه در پزشکی پیره زنان و پیره مردان را که به هر رنجوری رسند بنادانی درمانی گویند، به پای پزشکان نتوان برد، پندآموزی نیز این حال را دارد. هوسکاران نادان را با غمخواران جهان یکسان نتوان شمرد.

آن دسته همیشه هستند و جز یک مشت خودنمایان بلهوس نیستند و این گناه ایشان است که هوسکاری را در این راه بکار می برند و مایه گمراهی و سرگردانی مردم میشوند. بدان میماند کسانی بر سر سه راهها و چهارراهها بایستند و با راهروان بر سر بازی و شوخی باشند که چون یکی میرسد، گاهی این سو را نشان دهند، گاهی آنسو را نمایند و از گمراهی و سرگردانی ایشان دلخوشی نمایند.

این خود گرفتاریست که در یک توده گفتگو از نیک و بد زندگانی و سخنرانی از خویهای ستوده و ناستوده را آسان گیرند و هر کس بتواند به آن پردازد. یکدسته آن را راه روزی گیرند و از بهر گرمی بازار هر روز سخن

رنگین دیگری رانند و همیشه در بند خوشایند مردم باشند. یکدسته آنرا زمینه سخن بافی و قافیه پردازی گردانند و با اندیشه کوتاه خود گفته هایی پدید آورند. چنین کاری زیانهای بسیار بزرگی در دنبال خود خواهد داشت و پایان آن نابودی توده خواهد بود.

مردم بیش از همه به پندآموزان نیاز دارند. گذشته از برانگیختگان خدا که بنیاد رستگاری را گزارند و راه به روی مردمان باز کنند، کسانی هم باید همواره میان مردم باشند و گمراهان را به راه باز آرند و به نادانان دستور راه رفتن آموزند. به چنین راهنمایی همیشه نیاز هست و لیکن کسانی باید که پاکدل باشند و راستی غم توده را خورده، در پی رستگاری آنان باشند و از هوسکاری و خودنمایی دوری گیرند. در قرنهای گذشته چنین کسانی بسیار کم بوده اند و بیشتر کسانی که عنوان پیشوایی داشته اند و هر یکی گفته هایی باز گزارده اند جز هوسبازان و خودنمایان نبوده اند و از گفته ها و نوشته هاشان جز سود خود نجسته اند.

چه دلیلی بهتر از این که بیشتر ایشان به هر راهی در آمده اند و هر گونه رنگی به خود گرفته اند. کسیکه به راهنمایی مردم بر میخیزد نخست باید یک راهی را برگزیند و خویشتن آنرا پیماید تا بتواند دیگران را هم بدان خواند ولی اینان چنین راهی را نداشته اند و هر یکی مسلمانی را با صوفیگری یا با فلسفه بهم در آمیخته و چیزهایی نیز از خود بر آنها افزوده بودند. اینکه آقای مدرسی بر پاره ای از پیشینیان، پرداختن به ستاره شناسی و رمل و فال را ایراد گرفته بسیار بجاست، چه آنان اگر بیایی این چیزها را نمیدانسته اند چگو نه میتوانند پیشوا و دانشمند بشمار باشند؟

اگر میدانستند پس برای چه به آنها پرداخته اند؟... راستی هم اینست که آنان بی بنیادی اینها را میدانستند ولی از آنجا که مردمان بویژه فرمانروایان و توانگران دلبستگی به این چیزها داشتند و ارجی به آنها میگزاردند، اینان آنها را دنبال کرده اند تا پول بیاندوزند و نزد مردم ارجمندتر گردند.

همین رفتار را در زمینه پند آموزی و نمودن راه دین داشته اند و پیش از همه در پای سود خود بوده اند. اینان هنوز مردان آبرومندی بوده اند و هر کدام کم یا بیش آراستگی داشته اند. بماند سخن بافان بی آبرو و ستایشگران چاپلوس که هر یکی از آنان نیز گفته هایی از خود باز گزارده اند.

۴- کسی که پندی میسراید باید بیش از همه خودش آن را بکار بندد، و گرنه از پند او هر چه سودمند باشد جز زیان نخواهد برخاست. زیرا شنوندگان نه تنها آنرا به کار نخواهند بست خود چنین خواهند پنداشت پند از بهر گفتن است نه از بهر پذیرفتن و کار بستن و هر یکی از ایشان به نوبت خود آنرا یاد گرفته بر این و آن خواهند سرود. کم کم سراسر توده این حال را پیدا خواهند کرد که همگی پند سرایند و هیچ کسی در بند کار بستن نباشد.

اگر با دیده خرد بنگریم، چنین حالی از بدترین بیماریهاست. دردیست که به آسانی درمان پذیرد و پزشک را به ستوه آورد.

چیز است آزموده: اندرز که از دل بر نخیزد در دل نخواهد نشست و کسی که میگوید نمیکند، سخن او را شنوند و نکنند.

در این باره در جای دیگری سخن گشاده تر رانده ایم و اینجا به همین اندازه بس میکنیم و آنچه را در آغاز گفتار نوشته ایم در اینجا دوباره مینویسیم: برای گفتگو از ستوده خویی و نیکو کرداری نخست باید به چاره این پراکنده گوییها که از زمانهای گذشته بازمانده کوشید و دلها را از آنها پیراست و گر نه از گفتگو نتیجه در دست نخواهد بود و کوشش سودی نخواهد داشت.

در این زمینه تا کنون چیزی گفته نشده و ما نیز چندانکه میبایست گفتار را ادامه ندادیم ولی میدانیم بخردان با اندیشه خود به ما یاری خواهند کرد و در گفتگوهایی که در انجمنها درباره نگارشهای پیمان پیش می آید آنچه را داند و شناسد بر گفته های ما خواهند افزود و زمینه را هرچه روشتر خواهند گردانید.

این را هم بنگاریم: ما را با خود گذشتگان کاری نیست و بر خود آنان نکوهشی نداریم. کسانی که قرنهای پیش از این در گذشته اند و نیک و بد ایشان با خدا افتاده چه جای آنست ما به ستایش یا نکوهش از آنان برخیزیم. ما هرگز به کسان نمیپردازیم و این گفتگوها در پیرامون سخنانیست که از ایشان باز مانده و امروز بر سر زبانها و یا بر روی کاغذهاست. از اینها چون زیان می زاید همین کار ما را به این گفتگو واداشته است. داستان دلها با دستورها و پندها و گفته های دیگری که از قرنهای پیشین باز مانده داستان آبگیر است با لجن و آب بد بو که در آن باشد و تا آبگیر از آن پاک کرده نشود هرچه آب پاکیزه روی آن آید بوی بد خواهد گرفت.

اندیشه ها یا پندارهایی چون در دلی جا گرفت آنرا آزاد نگرارد و کسی که چیزهای نادرستی را به یاد خود سپرده و بدانها گرویده پس از آن هر چه بشنود و بیاد خود سپارد با آن باورهای نادرست به هم خواهد درآمیخت و هیچگاه سخنی یا دانشی را بسادگی که دارد در دل جا دادن نخواهد توانست مگر دل از آنها پیراید و همه را به یکبار بیرون سازد و با چنین کاریست که میتواند آزادانه دانشی را بیاموزد یا دستوری را فراگیرد.

پاکخویی (۴)

از شماره مهرماه سال چهارم مهنامه پیمان - ۱۳۱۶

در گفتارهای گذشته زیان پراکنده گوییهای گذشتگان را باز نمودیم و آنچه در این باره میتوانستیم نگاشتن نگاشتیم. اکنون بر سخن می آییم و بهتر است نخست راز نیکوخویی و بدخویی را نشان داده، گفتگو را از ریشه اش آغاز کنیم:

چنانکه گفته ایم، آدمی دارای دو نهاد است. زیرا از یک سوی دارای تن و جانست که در این راه با همه جانداران یکسان و با آنها همجنس میباشد و آنچه آنها دارند، از دریافت و درخواست و خوی، اینهم دارد. از سوی دیگر دارای روان و خرد است که چیز جداگانه و بیرون از جهان ماده میباشد و این را نیز دریافتها و درخواستهاست. (در شماره نهم پارسال گفتاری بنام «جان و روان» نوشته روشن ساخته ایم که روان جز از جان میباشد. آنچه در آن گفتار نوشته شده همگی راست است و این زمینه درست روشن گردیده.)

اینست همیشه در درون آدمی میانه دو نهاد کشاکش در کاراست و آدمی میان کشاکش افتاده نکوخویی و بدخویی نیز از اینجا برخاسته.

جانوران - از چرندگان و درندگان و پرندگان - خویهایی از ستوده و ناستوده دارند. از خشم و کینه و رشک و آز و خودخواهی و برتریفروشی و ناشکیبی و ستمگری و ترس و چاپلوسی و مانند اینها. (اینها خویهای بد آنهاست) و گراییدن نرینه و مادینه به هم، مهربانی به بچه های خود و پرداختن به پرورش آنها، نبرد با دشمن، دلیری، نمک شناسی و همچون اینها. (اینها خویهای نیک آنهاست)

آدمیان از همه خویها بهره دارند و هرکسی یک رشته از آنها را کم و بیش دارا می باشد. گذشته از اینها خود او نیز از راه تن و جان خویهایی دارد: از خودنمایی و بیهوده گویی و دروغگویی و هوسبازی و دزدی و دغلکاری و دیگر از اینگونه.

از اینسوی، روان از خیمهای نکوهیده بیزار است و خود همیشه دستورهایی (جز از آنکه درخواست تن و جانست) دهد و در برابر خویهای ناستوده تنی و جانی، خویهای آدمیانه پیشنهاد کند. از اینجا آدمی دارای دو رشته خویها از ستوده و ناستوده گردیده.

میتوان در این زمینه از چندین گوشه گفتگو کرد و به سخنهاي درازی پرداخت. ولی ما به همین اندازه بسنده کرده به نتیجه نزدیکتر میشویم.

از آنچه گفتیم دانسته شد خیمهای نکوهیده از نهاد جانوریت و اینست آدمی هرچند از آنها پیراسته گردد، ارج آدمیگریش بیشتر شود.

ولی کوشش به نکویی خویها، تنها از این راه نیست و یک انگیزه بسیار بزرگ دیگری دارد و آن اینکه خویهای نکوهیده رشته آسایش را از هم گسلد و جهان را از پیشرفت باز دارد. آدمیان که باید با هم زیست کنند و دست به هم داده کار زندگی را پیش برند، اگر گروهی گرفتار خشم و رشک و کینه و خودنمایی شدند و یا آزمندانی و ستمگرانی از میان ایشان برخاست و یا دزدان و دغلکاران فراوان شدند، زندگی بر آن گروه تلخ شده کمتر روی آسایش بینند و همواره گرفتار کشاکش و زد و خورد باشند.

اگر در گروهی ترس و ناشکیبی و چاپلوسی و اینگونه فرومایگی ها رواج گرفت، همیشه زبون ستمگران و چیره دستان باشند و از پیشرفت باز مانند. همچنین است دیگر خویهای نکوهیده که هرکدام زیانهایی را با خود دارد و ما در جای خود آنها را باز خواهیم نمود. کشاکش با خیمهای ناستوده بیشتر از این راه و اینست هر خویی را باید در ترازوی سود و زیان زندگی سنجیدن.

کنون بگویم راه این کار چیست؟ اینرا مردم آسان میشمارند و هرکس گفتگو از آن میدارد و ما گفتیم کار بس دشوار است. در این زمینه باید گفتگو را بر روی پایه ای گذاشت و همه خویها را یکجا در دیده گرفت و نیک و بد را از هم جدا گردانید و از بهر هرکدام اندازه نشان داد و این را باید از راه دین بدست آورد. (اینرا در جای دیگری روشن خواهیم ساخت که چند چیز است که جز برگزیدگانی از آن گفتگو نتوانند داشت و دیگران

دچار لغزشهای بزرگ شوند و اینگونه چیزهاست که دین نامیده میشود. زمینه نیکخویی و بدخویی نیز از آنهاست.) دیگران سخن به گزافه رانند و وارونه گوییها کنند و با گفته بیا و بی پایه خود، مردم را گیج سازند. چنانکه در گفتارهای پیش این را روشن گردانیده ایم.

این گام نخست است. در گام دوم باید خردها را تکان داد و از سستی بیرون آورد، روانها را از بیماری رها گردانید تا راستیها را دریابند و نیک و بد را بشناسند و به نیکها ارج گزارند، و گرنه از شمردن خوبیهای ستوده و یاد دادن آنها، نتیجه ای بدست نیاید.

گروهی که به سستی خرد و بیماری روان گرفتارند اگر نیکها را بشناسند و با زبان، ستایش آنها کنند چون هنگام کار رسید آن یارایی در خود نیابند که آنها را بکار بندند. به گفتگو از درستی پردازند ولی آنرا دستاویز برای دزدی کنند. در ستایش گردنفرازی و بی نیازی گفتار نویسند لیکن آنرا سرمایه گدایی گیرند. این چیز است که ما همیشه با دیده میبینیم.

تاریخ گواهد است که همواره در توده ها جنبش خرد با رواج خوبیهای ستوده توأم بوده. در یونان و روم چنانکه از یکسو خردها تکان خورد و زندگانی راه دیگری گرفت، خوبها نیز پیراسته گردیده. دلیری و درستی و گردنفرازی و دستگیری از بینوایان و مانند اینها رواج یافت. در جنبش اسلامی نیز چنین رخ داد.

داستان لئونیداس، پادشاه اسپارت را شنیده اید. در لشکرکشی خشایارشا این مرد با سپاه یونان نگهداری تنگه ترموپولای را داشت و چون ایرانیان از کوه گذشته، پشت سر او را نیز گرفتند و یونانیان ناگزیر بودند بگریزند و جان بدر برند و یا به جنگ ایستاده کشته شوند، لئونیداس انبوهی را از یونانیان به خانه هاشان فرستاد و خویشتن با چند صد تن، پایدار ایستاده مردانه جنگیدند و همگی کشته شدند.

این کار چرا کردند؟! این جانبازی و مردانگی بسیار بزرگی است، چگونه بدان آسانی انجام دادند؟! چرا نگریختند؟! چرا جان بدر نبردند؟! این راست است در قانون اسپارت گریختن از جنگ گناه سختی بود و لئونیداس و یاران اسپارتیش اگر میگریختند، کیفر سختی میدیدند، لیکن لئونیداس میتواندست از خشایارشا زینهار خواهد. اگر چنین کاری میکرد همیشه پیش ایرانیان گرامی بود و بهترین نوازشها را میدید، پس چرا این را نکرد و مرگ را بهتر دانست؟ زیرا او خرد درست داشت و نیک میدانست که زندگی جاویدانی نیست و هر کسی دیر یا زود از این جهان رخت خواهد بر بست و چند سال زندگانی را که پس از آن توانستی زیست با بدنامی برابر نمیگرفت و گردنفرازی و نیکنامی در پیش او چندان ارجمند بود که جان باختن در راه آن را گوارا میشمرد.

این جز در سایه درستی روان نتواند بود. نمیگویم یونانیان همه راستیها را میدانستند. میگویم: آنها را که میدانستند درست میدانستند و ارجش میشناختند و از درستی روان آسان بکار میبستند. همین بود حال رومیان.

گفتیم داستان نکوخویی و بدخویی داستان کشاکش میانه روان با تن و جان میباشد. پس بیگفتگوست که تا روانها نیرومند نگردند بر تن و جان چیره نتوانند در آمد.

هم گفتیم دوری از خویهای بد از بهر آسایش زندگانیت. پس تا کسی معنی درست زندگانی و سود و زیان آن را نشناسد، به آسانی نتواند از بدخویها دوری گزیند.

سخن کوتاه کنم: تکان خرده‌ها مایه همگی نیکیهاست. در این زمینه نیز پس از شمردن خویهای ستوده و ناستوده و روشن ساختن هریکی از آنها باید به نیرومندی خرده‌ها کوشید تا مردم به نیکیها گرایند و آنها را از روی دلخواه بکار بندند.

گذشته از اینها هرکسی باید در اندیشه آراستن خویهای خود باشد و همیشه بر خویشتن سرپرستی کند و پاره خویهایی که عنوان بیماری را دارند و به آسانی چاره نپذیرند همچون خشم و رشک و تنگدیدی و شتابکاری و دیگر از اینگونه، درباره اینها باید به خود سختی داد و زمان درازی همیشه نگران خویش بود تا از آنها رهایی یافت.

گاهی کسانی میگویند خویهای بد چاره ندارد. این را آنان میگویند که درباره نیکوخویی سخنها سروده و کتابها نوشته اند و این نمونه نادانی ایشانست. یک روز هوس میکنند به پندآموزی پردازند و آن سخنان را مینگارند، روز دیگر بیکبار برگشته میگویند: از پند کاری برنخیزد. چنانکه گفته ام اینان از یک پیش آمد پایه (قاعده) پدید می آورند. چنانکه یکی را چون دیدند پند درو نمیگیرد و یا فرهنگ (تربیت) سودی نمیدهد، همه را با او در یک ترازو نهاده چنین گویند: خوی بد چاره ندارد. گاهی نیز مثلهایی نیز می آورند: مس از سفید کردن سیم نشود. زنگی از شستن سفید نگردهد، از اینگونه سخنها.

ولی اینها نادرست است. آری گاهی کسانی از اینکه روانشان بسیار ناتوانست و یا از اینکه پاره خویهای نکوهیده در نهاد آنان جایگیر است در خور چاره نباشند ولی اینگونه کسان کمند. انبوه مردمان کسانند که از پرداختن به خود از خویهای بد رهایی توانند یافت و به خویهای ستوده آراسته شوند.

همه کوششها نیز درباره این دسته انبوه است. زیرا اینان چون به نیکی گراییدند و پیراسته شدند بدی یک مشت بدنهاد زیان چندانی نخواهد داشت. در همه زمانها نیز که جهان به نیکی رسیده، بیکبار از بدان پیراسته نبوده است.

پاکخویی (۵)

از شماره آبانماه سال چهارم مهنامه پیمان - ۱۳۱۶

در این باره گفتارهایی رانده، زمینه را آماده ساختیم و در شماره پیش راز نیکخویی و بدخویی را روشن گردانیدیم. لیکن نگارشی از یکی از خوانندگان به ما یادآوری کرد که یک گفتگوی بس سودمند و ارجداری ناپرداخته مانده و تا آنرا به جایی نرسانیم شمردن خویهای ستوده و ناستوده بیهوده خواهد بود.

آن مرد چنین می نگارد: «آیا توان با پاکیزه خویی زیستن؟! آیا کسی که در بند پاکیزگی در زندگانی دست بسته گردیده و در راه پیشرفت از دیگران پس نماند؟!»

این پرسش ازو ریشه دیگری دارد و نتیجه نگارشهایست که کسانی از هواداران فلسفه مادی کرده اند و در همه جا پراکنده شده و به همه زبانها در آمده. اینان که آدمی را به پای جانوران میبرند و از هر باره این را با آن یکی

می شمارند و زندگی را جز نبرد و کشاکش نمی انگارند ، ستوده خویی را نیز زیان هر کسی میدانند و به گمان خود دللهایی میرانند.

این بدآموزی که بسیار بیبست در دلها کارگر افتاده و ما میبینیم بسیاری از مردم آنرا باور کرده و از پاکیزه خیمی روگردان شده اند. آدمی که از سرشت خود خویهای نکوهیده ای را دارد و این در سایه کوشش آموزگاران خدایست که از آنها دوری میگزیند ، بدآموزان به آسانی میتوانند دوباره او را آلوده آن بدیها سازند. ما صدها کسان را میبینیم که با پیشانی باز پابندی به ستوده خویی را بیهوده می شمارند.

پاره ای نیز گناه را به گردن زمانه انداخته چنین میگویند : «پاکیزه خیمی در جای خود نیکوست ولی در این زمان نمیتوان در بند آن بودن» .

نیز میبینیم بسیاری از آنانکه با زبان پندآموزی میکنند و به دیگران پاکخویی یاد میدهند خودشان در دل اندیشه دیگری دارند و هرگاه درونشان را بکاویم با هواداران فلسفه مادی هم اندیشه میباشند . بلکه کسانی اگر پایش افتاد آشکاره از آن فلسفه هواداری نشان میدهند.

در زمانهای پیش گفتگو از این بود که آیا خوی بد چاره پذیر است یا نیست و ما نشان دادیم که بسیاری از آنانکه کتاب نوشته اند و پندسراییی کرده اند در یکجا نیز سخن از چاره ناپذیری بدخویان آورده اند و این نمونه ایست که کار ایشان جز پراکنده گویی نبوده است. امروز هم گفتگو از اینست که آیا با خویهای ستوده توان زیستن و از دیگران پس نیفتادن و ما میبینیم در این باره نیز پراکنده گویی میشود. اینست بار دیگر مینگارم: باید از پراکنده گوییها جلوگیری کرد. این چه هوسبست که هر کسی پندآموزی کند؟! آنچه آدمی را تیره روز گرداند ، پندارهای نابجاست ! آنچه مغزها را آشفته سازد ، پریشانگوییها و وارونه سراییهای این و آن میباشد .

بارها گفتیم سخن از خویهای نیکو و بد باید بر روی پایه ای باشد. در اینجا نیز ناگزیریم این گفتگو را یکرویه گردانیم و سنگ بزرگی از پیش پایها برداریم. چیزیکه هست این گفتگو به جای دیگر خواهد کشید. آنانکه آدمی را به پای جانوران میبرند ، نخستین لغزش ایشان اینست که آدمی را نمیشناسند و از سرشت روانی او آگاهی ندارند. لیکن ما چون این زمینه را بسیار روشن گردانیده ایم نیازی به سخن دوباره نداریم. این شیوه ماست که هر سخنی را ساده و آرام میرانیم و خود جز این نبایستی کنیم. لیکن از این راه ارج گفتارها شناخته نمیگردد. گفتاری که پارسال بنام جان و روان نوشتیم ریشه فلسفه مادی را می اندازد و ما چون آنرا مینگاشتیم از این اندازه ارج آن آگاهی نداشتیم تا سپس از نوشته های دیگران کم و بیش آگاه شده ، این زمان بود که دانستیم چه لغزشهایی در میان بوده است.

باری گام نخستین برداشته شده. جدایی آدمی از دیگر آفریدگان و برگزیدگی آن روشتر از آن گردیده که بار دیگر به گفتگو نیازی ماند. پس از آن میرسیم به آیین زندگی. در اینجا دو سخنی در میانست. اینان که به خرد بیش از هوس ارجی نمیدهند و زندگی را میدان نبرد شناخته هر کسی را میگویند تنها از بهر خویش کوشد ، پیداست که راهنمایی خرد را زیان می انگارند. ولی ما میگوییم: باید آیین زندگی راهنماییهای خرد باشد و بس.

اگرچه در این باره ما بنیاد بس استواری نهاده و راه آسایش و خرسندی جهانیان را نشان داده ایم چیزی که هست در اینگونه گفتگوها سخن گوشه های بسیاری پیدا میکند و ما میتوانیم در اینجا از گوشه دیگری درآییم و بی آنکه گفته های پیشین را دوباره گوئیم به سخنانی پردازیم.

از روزی که آدمی دانشی پیدا کرده و گامی در راه پیشرفت برداشته این دو سخنی در کار بوده. گذشته از عامیان که در راه سود خود از دروغ و نادرستی پرهیز نمیکنند کسانی از آنانکه دانشمند بشمار بوده اند نیز این باور را داشته اند که با راستگویی و درستکرداری فیروزمند نتوان بودن و تا آنجا رسیده که کسانی از بهر آن فلسفه پدید آورده اند.

این سخن که جهان میدان نبرد است و آدمیان هرکسی باید جز به سود خود نکوشند چندان بیخردانه است که به اندازه نیاید. این راست است که کشاکش در نهاد آدمی نهاده ولی این نیکی او نیست و اینست باید تا تواند از آن ایستادگی کند. از آنسوی دروغگویی و نادرستی به زیان خود دروغگو و نادرست میباشد.

اگرچه این به چیستان (معما) میماند که کسی که دروغی میگوید و هزار ریال مثلا از کسی میگیرد، با این سود آشکار ما بگوئیم دروغ به زیان او بوده ولی اگر اندکی باریک بین شویم چیستان گشاده خواهد شد. دروغگویی که یکی را فریب داده پولش را میگیرد اگر چنین بودی که دروغ را تنها او بتواند و دیگر کسی نتواند و یا آن رفتار را که کرد بیکبار از مردمان کناره گیرد میشد بگوئیم از دروغ سودی برده ولی چون چنین نیست باید گفت: سودی نبرده بلکه زیانکار درآمده، زیرا او که امروز به یکی دروغ گفته پولش را گرفته فردا نیز دیگری به او دروغ گفته پولش را میگیرد. در جاییکه هرکس تنها سود خود را جوید و بتواند دروغ نیز بگوید همگی این کار را کنند و بدینسان ایمنی از میان مردم برخیزد و هرکسی ناگزیر گردد پیاپی با دیگران کشاکش کند و هیچگاه آسوده نباشد که این خود زیان بزرگی میباشد.

اینکه راهنمایان مردمان را به راستی و درستی و نیکوکاری برانگیخته اند از بهر همین بوده که کشاکش هرچه کمتر گردد و بهره مردمان از آسایش بیشتر باشد. ما این را نشان داده ایم که رنج بیشتر جهانیان از راه کشاکش است که اگر کسی روزانه ده ساعت میکوشد بیگمان هشت ساعت آن در این راه میباشد.

همیشه دیده میشود کسیکه با مردم فریبکاری مینماید چون دیگری با او این رفتار را کرد، آن هنگام است که مینالد و زبان به نکوهش فریبکاری و نادرستی باز میکند ولی از او نسزاست که بنالد و بنکوهد!

در این باره در تاریخ داستانهای پر ارجی هست و چون ما همیشه از تاریخ گواهیها می آوریم در اینجا نیز آن شیوه را دنبال میکنیم. چنانکه در جای دیگر گفته ایم یکی از زمانهایی که خرد پیش رفت، میانه یونانیان، در زمان هخامنشیان بود و اینست میتوان از کارهای آنان به گواهی یاد کرد.

در آن زمان میانه یونانیان مردانی بنام شدند که در تاریخ نیز شناخته میباشند. از جمله دو تن از ایشان که یکی ثمیستو کلیس و دیگری آریستدیس نام داشت، در بسیار جا با هم یاد کرده میشوند. زیرا گذشته از آنکه با هم در یک زمان میزیستند در کارها چه بسا همدست بودند. در جنگهایی که میانه یونانیان و ایرانیان برخاست و در

تاریخ باستان از بزرگترین پیش آمدها بشمارست ، این دو تن در بیشتر آنها پا در میان داشتند و کارها بنام ایشان یاد کرده میشد .

ثمیستوکلیس آن کسی است که فیروزی جنگ سالامین بنام او پایان یافت. آریستیدیس نیز در جنگ پلاتای با فیروزی سرفراز گردید.

این دو تن با همه نزدیکی و همدستی با هم از رهگذر پابندی به راستی و نیکوکاری جدایی از هم داشتند. زیرا ثمیستوکلیس بر آن بود که در راه پیشرفت از دروغ و نیرنگ و بیدادگری پرهیز نباید کرد و رفتار خودش از این راه بودی. ولی آریستیدیس از دروغ و ناراستی سخت پرهیز کردی و هرگز گرد بیدادگری نگردیدی.

در آن زمان یونانیان گذشته از جنگی که با ایران داشتند یک کشاکش و دشمنی سختی نیز میانه آتن و اسپارت همیشه در کار بودی. در آن هنگام این دو شهر ناگزیر شده دست یکی کردند ولی در نهان کینه در دل میپروردند. پس از جنگ سالامین چون کشتیهای یونانیان همگی به بندر آتن بازگشت ثمیستوکلیس چنین میخواست که آتینان را برانگیزد ناگهان آتش به کشتیهای اسپارت زند و بدینسان اسپارتیان را از نیروی دریایی بی بهره سازند. آریستیدیس به آن خرسندی نداد.

دیگر مردان یونان همه از دسته ثمیستوکلیس بودند و نیرنگ و نادرستی را روا میشمردند و چنین عنوان مینمودند که این بیراهی را تنها در کار توده روا می شمارند. لیکن این بهانه ای بیش نبود. نیرنگ و نادرستی یک توده با یک توده با نیرنگ و نادرستی یک مرد با یک مرد چه جدایی دارد؟! راستی اینست که با همه پیشرفت خرد میانه یونانیان اینان فریب سودی که از دروغ و نادرستی در گام نخست پدید می آید خورده انجام آنرا نمیتوانستندی دریافت. ولی دیری نگذشت که نتیجه نادانیهای ایشان پدید آمد. در سایه رفتار اینان روز بروز دشمنی و همچشمی میانه آتن و اسپارت سخت تر گردید. چندین بار آشتی کردند و پیمانها بستند ولی در هر بار چون بنیاد کار بر نادرستی بود و هیچیکی از دو سوی از درون دل پابندی به آن پیمانها نداشت. اینست همینکه فرصت جست نیرنگی بکار برد و آنرا یک سودی از بهر توده خود پنداشت. بدینسان کم کم پیمان نیز از ارج افتاد و کینه ها چندان سختی گرفت که جز با خونریزی چاره آن کرده نشود. اینست جنگ در میان دو شهر در گرفت. همه یونان دو بخش شده به ریختن خون یکدیگر برخاستند. بیست و هفت سال همیشه جنگ و دشمنی در کار پیشرفت بود. صدها آبادی ویران گردید . هزاران جوانان کارآمدی در خون غلطیدند. کشتیهایی که هر دو سوی داشتند همگی نابود شد. آن نیرومندی و شکوهی که یونان پس از جنگها با ایران پیدا کرده بود همگی از میان رفت. هر دو سوی از پای درآمده به ناتوانترین حال افتادند . در نتیجه اینها بود که فیلیپوس پدر اسکندر فرصت یافته آزادی یونانیان را از دستشان گرفت.

این بود زیان آن دروغگوییها و پیمان شکنیها و نادرستیها که مردان یونان بنام سود توده خود میکردند. دیگر چه گواهی روشتر از اینکه نادرستی جز زیان نتیجه دیگری ندارد؟! .

سراسر تاریخ پر از اینگونه داستانهاست. ما اگر از زمان بسیار دوری گواهی آوردیم از بهر اینست که نخواستیم از زمانهای نزدیک گفتگو نماییم و آنگاه چنانکه گفتیم به یونانیان با دیده ارجمندی مینگریم. و گرنه سراسر تاریخ پر از پیکار و خونریزی و همگی میوه نادرستیها و بدخوییهاست، و گرنه آدمی را چه نیازی به جنگ و خونریزی میباشد؟! ...

کسانی میگویند: جنگ در سرشت آدمیان نهاده. میگویم: کی رخ داده دو تن آدمی یا دو گروهی از آدمیان همینکه به هم رسیدند بیکبار جنگ آغازند؟! ... جنگ و کشاکش و دشمنی هرچه هست نتیجه آنست که کسانی در بند راستی و درستی نباشند و از آزمندی و کوتاه بینی دست درازی به دارایی و زندگانی دیگران و یا فریفتن این و آن را روا شمارند و این کارها در دلها کینه پدید آورد و کم کم آتش دلها زبانه زن گردیده کار به خونریزی انجامد.

گفتگوی ما از زیان دروغگویی و نادرستی و بدخویی است و میخواهیم این را نشان دهیم که این نارواییها به خود دروغگو و نادرست و بدخو نیز زیان است. در این باره یک گواه دیگر زندگانی خاندانیست. از چیست هر کسی در خاندان خود آسوده تر است تا در بیرون و میان بیگانگان؟! .. آیا نه از اینست که در خاندان بنیاد زندگی بر راستی و درستی و نیکوکاریست و در آنجا هر کسی به جای کشاکش به دستگیری بر میخیزد، توانا از دست ناتوان میگیرد و بزرگ پرستاری کوچک میکند؟! اگر در خاندان هم یکی دروغ و نادرستی را سود خود پندارد و چند بار فریبکاری کند آیا نه اینست که دیگران از او ریمیده و بیزاری جویند و او را بیرون کنند و بدینسان خود او میوه تلخ فریبکاری و نادرستی را میچشد؟! .. همین حالت در بیرون میان توده ها. هر کسی از بدیهای خود جز زیان بهره بر نخواهد داشت.

کسانی خواهند گفت: اینها درست است لیکن هرگاه من یک تن در بند راستی و درستی باشم و خوی خود را آراسته گردانم، جهان به نیکی میگرداند؟! ... میگوییم فراموش نباید کرد که هر کس یک تن بیشتر نیست و جهان از همین یک تن ها پدید می آید و اینست هر کسی بنام نیکی جهان ناگزیر است در بند نیکی خود باشد. اگر این پوزش را توان پذیرفت کیست آنرا پیش نیاورد؟! و آنگاه اگر این بهانه در خور پذیرفتن است پس چگونه هنگامیکه از یکی ستمی میبینی یا زبانی میکشی زبان به ناله و فریاد باز میکنی؟! نه اینکه آنکس یک تن است و در دل خود همین بهانه را پرورده است؟! ..

سخن را به پایان میرسانیم، این بیگمان است که باید بنیاد زندگانی آدمی راستی و درستی باشد.